

www.adabestanekave.com

۱ – کلنجا ربا روس و انگلیس

نشان آن بی اعتمادی نسبت به کشورهای اروپائی، از جمله فرانسه^۷ در تصویریری که میرزا آقاسی از قونسول و نقش قونسول ترسیم می کرد، به خوبی پیدا بود. می گفت:

«اینان نخست در چهره مسافر، یا بهتر بگویم، در نقش نقاش می آیند. او به ترسیم درخت ها، خانه ها و درها می آغازد. آن مسافر می رود. یکسال بعد بازمی گردد و می گوید: من پزشک هستم. پزشک هم می رود. سال دیگر می آید و می گوید: من قونسول هستم. آنگاه با همین عنوان در بندر می نشیند. رفته رفته فرآورده های کشورش را به بندر سرازیر می کند»^۸. اشاره میرزا آقاسی به نقاش اوژن فلاندن فرانسوی و قونسول انگلیسی بوشهر بود که حکم نماینده تجاری را از دیرباز داشت. اما رابطه سیاسی ما با انگلستان.

در زمینه سیاست داخلی، دولت انگلیس نه سلطنت محمد شاه را بر می تافت و نه صدارت قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی را. پس رقبا را در رسیدن به پادشاهی و وزارت یاری داد.

در سیاست خارجی، از عثمانی در برابر ایران پشتیبانی کرد. با پاشای بغداد علیه ایران کنار آمد. در ربط دوستی ایران با فرانسه، انگلستان از هیچ اقدامی برای راندن نمایندگان دولت رقیب فروگذار نبود. بویژه در ربط افسران فرانسوی جانشین افسران انگلیسی و استقرار هیأت های مذهبی کاتولیک در ایران.

در زمینه نظامی، هرات را به جنگ با ایران برانگیخت. حاکمیت ایران را بر آن ولایت به رسمیت نشناخت.

در تجزیه ایران، ایلات را به استقلال فرا خواند. دشمنی به جانی رسید که برای نخستین بار روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس چند صباحی بُرید. همراه با رویدادها، آشوب ها و ناآرامی هائی که می رفتند تمامیت ارضی ایران را به خطر اندازند.

پیش از آنکه به تک تک این نکات برسیم، می باید پیشینه کوتاهی از روابط سیاسی و نظامی ایران با انگلستان در زمان فتحعلیشاه و عباس میرزا نایب السلطنه بدست دهیم، تا دریابیم که چرا «مراتب اتحاد و یگانگی» دو دولت که در عهد خاقان آن چنان استوار بود، به زمانه محمد شاه به تیرگی گرائید.

نخست پردازیم به پیمان هائی که بسته بودند و اکنون لغو شدند.

در ۱۸۰۹، سر هارفورد جونز سفیر انگلیس عهدنامه ای در ۸ ماده بست و تعهد گرفت که دولت ایران بر «هر عهد و شروطی که با هر یک از دولت های فرنگ بسته» خط بطلان نکشد. این ماده به دنبال معاهده ترکمانچای (۱۸۲۸) باطل شد. در ماده ۶ همان قرارنامه ایران «استقرار قشون انگلیس را در خارک» پذیرفت که به درگیری در ۱۸۳۸ انجامید و انگلستان خارک را اشغال کرد. در ماده ۸، انگلستان قبول داد در امور هرات و افغانستان دخالت نکند، بدان مفهوم که اگر «جنگ فیما بین ایران و افغان اتفاق افتد» اولیای دولت انگلیس را «کاری» نباشد. این ماده هم بزودی از خاطر آن دولت بشد.

در ۱۸۱۴ پیمان دیگری بستند. فتحعلیشاه پذیرفت که در عهدنامه نامی «از ولعهد آینده» به میان

در هیچ بُرهه از تاریخ معاصر ایران، روابط سیاسی مبین ما با دولت های بزرگ بدان پایه از تیرگی و پیچیدگی نرسید که به زمانه محمد شاه و میرزا آقاسی گرائید. روابط ایران و انگلستان یکسره بُرید. «رشته الفت» با روسیه سست شد و نمایندگان هر «دو دولت بیه» هر جا که دست داد، دست به کار شدند، تا از هر راه که برآید، حکومت ناباب درویشان را براندازند.

در این دشمنی همه وسایل مذهبی، سیاسی و سپاهی به کار گرفته شدند: از برانگیختن ملایان گرفته تا حمایت از خود مختاری ایلات و تجزیه هرات به یاری شاهزادگان و دولتمردان وطنی، آنهم آشکارا و بی پروا. چنانکه میرزا آقاسی خود، در شکایت به سفیر فرانسه می گفت: «نمایندگان این دو دولت زیاده و به طرز علنی در کار منافع خویش و در جهت زیان منافع دولت ایران در کارند»^۱. با این همه می کوشید با نمایندگان هر دو دولت «مودبانه» و «محافظة کارانه» رفتار کند^۲ تا جای حرف نباشد. اتفاق می افتاد که در غیابشان، زبان به نکوهش و بدگویی می گشود. بویژه نزد سفیر فرانسه. اما هشدار می شنید که از نمایندگان «در دولت دوست» بد نگوید^۳. در برخی نامه هائی هم که به شاه می نوشت، شکایت می بُرد که «از بس جنابان وزرای دولتین سنیترین مرا عاجز کردند، با این قسم رفتار، برده کمترین در کمال شدت و خفت و ابتذال و دیوثی راه می روم»^۴، و «کنار نتوانم بیایم»^۵. سفیر فرانسه هم شاهد بود که سفرای هر دو کشور از حاجی، سخت «بیزار» بودند^۶ و به کمین نشسته تا شرش را بکنند.

آن بی اعتمادی دو جانبه در روابط ایران با کشور همسایه و دولت انگلیس بی اثر نماند. حتی دولت دوست و «محبوب» فرانسه هم نتوانست تا مدت ها در ایران قونسولخانه و نمایندگی تجاری بر پا دارد.

۱ — Sartiges à Guizot, Téhéran 31 Mars 1844 (C.P.).

۲ — Sartiges à Guizot, Téhéran 30 Aout 1845 (C.P.).

۳ — ibid, 17 Mai 1848.

۴ — ibid.

۵ — صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۹، ص ۲۰.

۶ — همانجا، سند ۱۷، ص ۴۰.

۷ — Sartiges: "Compte rendu de la mission envoyée à Téhéran en 1844 (M.D.9

۸ — Sartiges à Guizot, Téhéran, 3 Aout 1844, no 12- (C.P.)

نیاید. خواهیم دید که اصرار بی سبب نبود. در همین پیمان انگلستان قرار بست سالانه ۲۰۰،۰۰۰ تومان در اختیار عباس میرزا بنهد مشروط بر اینکه همواره در جنگ با روسیان به سرحدات باشد، تا آنان را از راه های هندوستان برکنار دارد. نیازی به گفتن نیست که پرداخت این رشوه دولتمردان ایران را به درگیری های مرزی مشوق شد.

عهدنامه سوم را در ۱۸۲۷ و یکسال پیش از شکست از روسیه بستند. در مفاد آن چنین تاکید رفت که «دولت ایران اجازه نخواهد داد، از خاک این کشور برای لشکرکشی به هندوستان» بهره جویند؛ اگر دشمنی به خاک ایران بتازد، انگلیس ها به یاری این کشور بشتابند؛ اگر جنگی رویداد، پا در میان دولت انگلیس باشد؛ و باز «اگر جنگ میان ایران و افغان» در گیرد، انگلیس ها بیطرف بمانند.^۹

عهد نامه سوم را از این بابت بستند که خواستند از جنبش دکابریست های روسیه علیه حکومت تزاری، بهره بردارند. دولت انگلستان امید داشت با استفاده از آن ناآرامی ها و بدست ایرانیان، پای روسیان را از مرزهای افغانستان و هند کوتاه کند.

اسناد انگلیس ها بهتر از همه نشان میدهند که جنگ دوم ایران و روس را در ۱۸۲۶، نمایندگان همان دولت آفریدند. پرملوف فاتح جنگ اول (۱۸۱۲ - ۱۸۰۴) نوشت: «انگلیس ها برای اینکه دل عباس میرزا را بدست آرند، از هیچ چیز دریغ ندارند... کلاه پوستی بر سر می نهند، روی صندلی نمی نشینند و حاضر شده اند دو میلیون تومان به ایران بدهند تا با روسیه وارد جنگ شود». این اسناد را در کارنامه عباس میرزا و در جای دیگر بدست داده ام و از واگفتن آن گفته ها می پرهیزم.

اسناد روسیان هم موید این نکته اند: نمونه «بیان نامه در فسخ صلح» است که پیش از آغاز جنگ دوم، به دولت ایران ابلاغ کردند.

آن بیان نامه در ضمن هشدار، تعجب دولت روسیه را از «حرکات» ایران نشان می داد. در سرآغاز ۱۸۲۶ نوشتند: «دولت روسیه هرگز خیال نمی کرد که شاه ایران، هنگامی که صلح و مذاکره برقرار و مذاکره دوستانه در میانه کار بود، بی جهت منازعه و بدون سبب شکوای هنوز به محاربه خیر نداده، به عسکر خود مقرر فرماید که به اراضی دولت روسیه هجوم آورده و بدان حوالی شراراً و آشوب الفاء، و به اشتعال نایره جنگ و جدال اشتغال نمایند». در هشدنامه، دولت روسیه آن «تجاوزات» را بر می شمرد و از جمله: اشغال «قطعه هائی از خاک قره باغ... و مسکن آن نواحی را به عصیان تحریک و برای انگیزختن فساد و فتنه میان اهل اسلام... مخفی آدم ها فرستادن» و اعلام نامه ها که دولت ایران «مشعر به جهاد فی سبیل الله باشد، منتشر نمود.» پس «در اینصورت جایز نیست که اینگونه حرکات ناسزا، بی جزا بماند»^{۱۰}.

بعد ها میرزا آقاسی هم به سفیر فرانسه فاش می کرد: «انگلیس ها بودند که جنگ را در ۱۸۲۷ برانگیختند. اما هنگامی که ما به آنان محتاج شدیم، هرگز به یاری ما نیامدند. امری که ما هرگز فراموش نخواهیم کرد»^{۱۱}. هنگامی که سپاه عباس میرزا به سوی گویچای می رفت، شاهزاده هنوز نمی دانست آن محال کجاست.

۹ - برای متون این عهدنامه ها نگاه کنید به محمد مشیری «شرح مأموریت آجودانباشی» یاد شده ص ۴۵ - ۳۷.

۱۰ - «بیان نامه در فسخ صلح دولت ایران با روسیه»، دارالسلطنه مسقوف (مسکو). ۱۶ تشرین. اول سنه ۱۸۲۶ عیسویه. (اسناد فرانسه).

۱۱ - Sartiges à Guizot, 19 Dec. 1844.

در ۱۸۲۸ ایرانیان شکست خوردند و سرسبزترین و آبادترین ولایات خود را از دست دادند. انگلستان، هم چنانکه حاجی می گفت، نه تنها یاری ننمود، بلکه تغییر سیاست هم داد. و یلیام کی در این باب نوشت: «انگلیس ها پی فرصت می گشتند که از زیر بار مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴... فرار نمایند»^{۱۲} یعنی ۲۰۰ هزار تومانی را که تعهد داشتند نپردازند. پس گفتند «مبادرت به جنگ از جانب ایران بوده و دولت روس تقصیر نداشته»^{۱۳} و نوشتند: روس ها ولایات قفقاز را به ضرب شمشیر نگرفته اند، بلکه «ظلم و جور ایرانیان سبب شد که اهالی از آنان یاری بطلبند»^{۱۴}.

رسوایی سیاست انگلستان تا جایی پیش رفت که نمایندگانش در ایران از جمله دکتر مکنیل از دولت خود نشان گرفتند؛ هم از این بابت که در ترکمانچای ماده ای به زیان انگلستان گنجانیده نشد.

اما انگلیس ها هنوز دست بردار نبودند. برنامه جنگ سوم را طرح ریزی کردند. به دو علت. نخست اینکه عباس میرزا ناامید از آن دولت، به روسیه نزدیک شد و در همراهی و همکاری با تزار، در سرکوب ترکمانان که حد و مرز نمی شناختند، به خراسان لشکر کشید^{۱۵}. اما در ازای این یاری از دولت روسیه خواست که پادشاهی را در خانواده او به رسمیت بشناسند. انگلیس ها در این لشکرکشی «خطری متوجه هندوستان» دیدند. وانگهی از نزدیک شدن ولیعهد به دربار روس خشمگین بودند. چنانکه در ۲۵ اوت ۱۸۳۲، گزارت بمبئی نوشت: «این مقدمه حمله به هندوستان می باشد که به کمک دولت روس به عمل خواهد آمد. اتفاقات آینده همیشه خودشان را قبلاً ظاهر می سازند» و یا: شایع است که «عباس میرزا نایب السلطنه»، ولیعهد ایران یک شاهزاده خانم روسی را به زنی گرفت و مذهب روس ها را قبول نموده» و از همین روست که با ۵۰ هزار قشون به خراسان حمله برده^{۱۶} و یاهو هائی از این دست.

پس هنگام آن بود که هر چه زودتر دست عباس میرزا و فرزندان او را از پادشاهی کوتاه کنند. بویژه که نایب السلطنه بیماری روده داشت و رو به مرگ بود.

دولت انگلیس با حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرزندان فتحعلیشاه کنار آمد. نوید داد که اگر جنگ سوم همزمان با قشون ترکیه با روس ها بیابانزد، از ولایت هرات و خراسان کشور مستقلی بسازد، حکومت آن را بدست حسنعلی میرزا بسپارد و، والی گریش را به اللهبیارخان آصف الدوله و باقی کشور را به حسینعلی میرزا واگذارد. این طرح از دکتر مکنیل بود و سندش در دسترس و در بایگانی وزارت خارجه ثبت است^{۱۷}. از این روی بود که گریبایدوف، شاعر و کابریست و وزیر مختار روسیه را در اول فوریه ۱۸۲۹ در تهران کشتند. چرا که سرسختانه و بی چون و چرا هوای عباس میرزا و اولاد او را داشت. همو بود که در پیمان ترکمانچای مصرانه پادشاهی اولاد عباس میرزا یعنی محمد شاه را به رغم مخالفت دولت انگلیس گنجانید. در این باره هم نوشت: «آصف الدوله هرگز معاهده ترکمانچای را بر من

۱۲ - محمود محمود: «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزده»، تهران اقبال، ۱۳۴۴، جلد ۱، ص ۲۷۶.

۱۳ - همانجا.

۱۴ - هما ناطق، از ماست که بر ماست، ص ۱۵.

۱۵ - نگاه کنید به دو مقاله «عباس میرزا و فتح خراسان»، در «از ماست که بر ماست».

۱۶ - محمود محمود، روابط سیاسی، یاد شده، جلد ۱، ص ۳۲۴.

۱۷ - مجموعه آن اسناد را در کتابی که در «قتل گریبایدوف» انتشار خواهیم داد، بدست داده ام.

نخواهد بخشود»^{۱۸}. از دشمنی آصف الدوله با محمد شاه یاد خواهیم کرد.

اما آن جنگ سومی که برنامه اش را چیدند نیمه کاره سرگرفت. نخست اینکه قائم مقام به مخالفت برآمد. چنانکه در «جلالنامه» شرح ماجرا را به نظم کشیده. در جای دیگر هم، نزلن آصف الدوله او را «صلح بهم زن» و خائن به «تان و نمک ولیعهد» خواند و آن هجونامه معروف «بگریز بهنگام که هنگام گریز است» را می شناسیم.

دوم اینکه سپاه عثمانی، منتظر قشون ایران نماند و زودتر از موعد حرکت کرد. تنها ماند و در دم شکست خورد.

سوم اینکه روسیان به ایرانیان پیشنهاد دادند که اگر با ترکان همدست نشوند و از در صلح درآیند، دولت روسیه هم «قسمت عمده ولایات از دست رفته» را باز گرداند.

شاید این تنها بار بود که از همسایه شمالی پیشنهادی به سود ایران می آمد. اما شگفتنا که انگلیس ها مانع شدند. وزیر مختار انگلیس بی پروا گزارش داد: «من امیدوار هستم مانع از چنین اتحادی بشوم و نگذارم در قبال پس گرفتن ولایات، عباس میرزا با روس ها نزدیک شود»^{۱۹}.

پرونده عباس میرزا و محمد میرزا ولیعهد هنگامی تیره تر از همیشه آمد که محمد میرزا از خراسان به محاصره هرات رفت. اما آن لشکر کشی بی نتیجه ماند. عباس میرزا درگذشت و ولیعهد راه پایتخت را گرفت تا بر جای او نشیند.

دولت انگلیس لشکر کشی محمد میرزا را زیر سر قائم مقام دانست. همه نهادهای های دیرین را که سخن از عدم دخالت انگلیس در جنگ ایران و افغان می راند فراموش کرد و به انتقامجویی برآمد.

هنوز محمد شاه بر تخت ننشسته بود که فرزندان فتحعلیشاه یک به یک سر بلند کردند. نخست علی نقی میرزا رکن الدوله (حاکم قزوین) مدعی شد. کارش سرنگرفت. زیرا انگلیس ها تمایل چندانی به او نداشتند. سپس علی شاه ظل السلطان ظهور کرد به یاری الیهیارخان آصف الدوله. در مرگ خاقان و به قول ناسخ التواریخ، آن شاهزاده «مکنون خاطر خویش را در طلب پادشاهی» باز گفت. «اثاث سلطنت را بر خود راست کرد» و «تاج کیانی» بر سر نهاد. اما آصف الدوله دل، به سوی خراسان و هرات و شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه داشت، با اینحال هنگامی که انگلیس ها روی خوش به ظل السلطان نمودند، آصف الدوله هم کوتاه آمد.

ظل السلطان در جلوس خود و خطاب به حشمت الدوله حاکم آذربایجان، نوشت:

«شاهزادگان و بزرگان ایران و رعیت و لشکر به اتفاق، صلاح را در این دیدند که متکفل امور سلطنت ما شویم. به اصرار و ابرام، جمیع ناس، روز یکشنبه چهاردهم (رجب ۱۲۵۱ ق - ۱۸۳۴ م) را ساعت جلوس دیدند. به مبارکی جلوس شد و سگه زده شد ... ایلخانی را با پنج هزار سوار و پیاده و هفت عزاده توپ مأمور زنجان نمودیم ... نسیروخان [گرجی] را با پانصد سوار از (عراق) مأمور کردم ... انشاء الله خواهد شد ... مازندران هم تمکین کرد ... اگر آذربایجانی ... بی مزگی کند، باید آن برادر داخل ملک آنها شود ... آصف الدوله ملعون هم در قم است، خدا بکشدش! حالا که الحمدالله کارها بد نیست، روز بروز هم بهتر می شود

۱۸ - «قتل گریبایدوف»، در «هیبیت و با و بلای حکومت»، تهران، گستره، ۱۳۵۷، ص ۱۶۷.

۱۹ - Macdonald to Secret Comitee; confidentiel, Téhéran 8 Mai 1828 (F.O. 60/30)

... انشاء الله از فضل خدا کسی انکار نخواهد کرد و به حق خود راضی و قانع خواهد شد. دیگر چه حرفی دارند و چه دردی؟ غصه مخور. پول به قدر ضرورت هست»^{۲۰}.

آصف الدوله هم در ربط با آن شاهزاده که با نام «علیشاه» خود را پادشاه خواند، پرده از روابط با انگلیس ها برداشت. نوشت: «حالا که ایلچی انگلیس عریضه را دیده، بیشتر اهتمام در حصول مطلب می کند. زیاد کوشش می نماید. ما کوتاهی نداریم تا قوت بازوی شما چه کند ... نوشته بودید چهارده هزار سوار کفایت است خراسان بیاید، ما پنج هزار خبر کردیم»^{۲۱}.

کار ظل السلطان سرنگرفت، دستگیر شد (۲۱ شعبان ۱۲۵۰ - ۱۸۳۴). عذر خواست و بخشوده شد. فرزندش را انگلیس ها به بغداد فراری دادند و از نامه ای که به ضمیمه آورده ایم، بر می آید که هنوز در ۱۸۴۳ مدعی سلطنت بودند.

در سرآغاز جلوس محمد شاه، دیگر سوگلی دولت انگلیس حسینعلی میرزا فرمانفرما، در سوم دسامبر ۱۸۳۴، با نام «عادلشاه» خطبه خواند و سگه زد و امین الدوله صدر، وزیر خاقان را با خود بار کرد. ظل السلطان شکست خورده هم همراهی و «التفات» نمود. روحانیان بو یژه - مید باقر شفتی حمایت کردند. «سرکار شجاع السلطنه» از در دوستی و برادری درآمدند. بنا شد در کرمان ۶۰۰۰ سوار تدارک بینند و «بختیاریان» را هم با خود همراه کنند^{۲۲}. بدینسان جمله هواخواهان و همراهان دولت انگلیس در براندازی دولت محمد شاه همسو شدند. معرکه گردان صدر امین الدوله بود که با ملایان همدست شد و دوسه سالی بعد، علیه میرزا آقاسی برخاست چنانکه سرورش اصفهانی سرود:

صدر می خواهد که حاجی عزل جاویدان شو-

سعی حاجی آنکه ملک شاه آبادان شود

با این همه در آن صف آرائی و نبرد، که شرح مفصلش را رضاقلی میرزا آورده است، مدعیان شکست خوردند. حسینعلی میرزا گرفتار آمد و در ۲۶ ربیع الاول ۱۲۵۱ (۱۸۳۵) در تهران از بیماری و با مُرد. شجاع السلطنه که نابینا شده بود در ۱۸۵۲ درگذشت. امین الدوله نزد مجتهد اصفهان بست نشست و «به وساطت مکنیل تامین جانی گرفت»^{۲۳}. گرچه آرام ننشست و به تشویق همان سفیر، در اصفهان به شورش لوطیان پیوست که به اشاره آوردیم.

برادران و فرزندان شاهزادگان را دولت انگلیس در پناه خود گرفت. زندانیان را فراری داد و از راه استانبول روانه بغداد کرد. والی بغداد را که دشمن سرسخت ایران بود و با کاروان های بازرگانی ایران در جنگ، به مهمانداری آنان برگماشت.

از بغداد گزارش نوشتند: روابط انگلستان با شاهزادگان فراری «بسیار فعّالانه» است. مکاتبات و پول از طریق «ماژور هنیل» مأمور کمپانی هند شرقی در بوشهر رد و بدل می شوند»^{۲۴} و نیز «مقداری

۲۰ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۵، ص ۲۲ - ۲۰.

۲۱ - همانجا، سند ۴، ص ۱۷ - ۱۶.

۲۲ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۹، شماره ۱۲، ۱۳۴۵، ص ۶۳۲.

۲۳ - عباس اقبال، شرح حال حجت الاسلام سید باقر شفتی، یادگان یاد شده ص ۳۸.

۲۴ - Outrey à Molé, 5 Sept. 1837, no 37 (Trébizonde c.c.4)

سلاح، توسط شاهزادگان «به قشم انتقال یافته» که محل «استقرار نیروهای انگلستان» است.^{۲۵} معلوم بود که هنوز در کار اخلاصند. از بابت مواجب و خرجی هم در آسودگی خاطر بسر می بردند. چنانکه نماینده سیاسی انگلیس خود معترف بود: «اینان مدعی سلطنت ایران می باشند و هر سالی دو هزار لیره از انگلیس مقرری دارند»^{۲۶}.

انگلیس ها، در حمایت از این دار و دسته، بویژه فرزندان فرمانفرما (نجفقلی میرزا، تیمور میرزا، رضاقلی میرزا) سنگ تمام گذاشتند. اندکی نگذشت که شاهزادگان را روانه انگلیس کردند. «جیمس فریزر» معروف را به سرپرستی آنان مأمور داشتند. چنانکه رضاقلی میرزا خود، در سفرنامه اش همه جا زبان به ستایش آن دولت گشود و در دعوت به انگلیس، به تفصیل نقل کرد که چگونه خبر «سرت اثر» را در بغداد از قونسول انگلیس شنیدند و بنا شد طبق درخواست «سلطان انگریز» آنان را در «مرکب» پادشاهی به لندن بفرستند. به «قلیل مدت» و «صحیح و سالم»^{۲۷}. در لندن هم «یکی از امراء معتبر پادشاه» امرخانه و هزینه زندگی را تقبل کرد.

داستان شاهزادگان فراری و حمایت آشکار انگلستان از آنان، یکی از عمده ترین موارد اختلاف میان ایران و انگلیس بود. دولت ایران استردادشان را می طلبید و انگلیس و عثمانی تن نمی دادند، که خواهیم دید. در ۱۸۴۳ شاهزادگان سفری به پاریس کردند. بدان امید که دولت فرانسه سلطنت «علیشاه» فقید و فرزندان را به رسمیت شناسد. سیف الملوک میرزا، با امضای سیف الدوله در نامه به لونی فیلیپ و در ربط و در توجیه خاندان و پدر خود «علیشاه» نوشت:

«ما را پدر ما ... به سفارت فرستاده و به طبع و خواهش جنرال بغداد این کار را کرده. مفاخرت ما تنها به پسری علیشاه نیست. بلکه ما دخترزاده نادر پادشاهیم ... از سلسله شاه عباس صفوی که نادرشاه و کل پادشاهان ایران به نوکری شاه عباس فخر دارند، هستیم ... هر یک از پسرعموهای ما به هر دولتی رفتند، نهایت عزت و احترام دیدند» که منظور پسران فرمانفرما باشند. بهر حال «حیرانیم جهت بی التفاتی چیست»^{۲۸}.

پادشاه فرانسه شاهزادگان را نپذیرفت. زیرا در همانسال در خیال ارسال سفیر به ایران بود. گرچه این رقیبان از سر راه برداشته شدند، اما باقی هنوز در ایران بودند و در کار اخلاص. نخست آصف الدوله که هنوز در خیال و آرزوی حکمرانی در ولایت مجزای «هرات و خراسان» دست به دامان دولت انگلیس بود. پسرش سالار هم به این امید در خراسان یاغی شد و بر دولت محمد شاه شورید. سفیر فرانسه در این باره نوشت: «هیات نمایندگی انگلستان بطور رسمی از خانواده آصف الدوله

حمایت می کرد. مکاتباتشان بدست من افتاد»^{۲۹}.

محمد شاه خود «یقین داشت که انگلیس ها محرک شورش خراسان»، بدستگیری آصف الدوله بودند. اما آن شورش با شکست روبرو شد. شاه به ریشخند گفت: «شیل» سفیر انگلیس «خواست با من درافتد، خود و افتاد»^{۳۰}.

انگلیس ها حتی آصف الدوله را مسلح هم کردند. مأموران دولت در دیدار از آن رجل وطنخواه، در ۱۸۴۰، اجنبی پرستی او را ستود، که این «آصف الدوله یک مرد بزرگ منش است ... تفنگ های خود را گفت آوردند ... گفت، انگلیس ها اینها را به من بخشیده اند ... و من احترام فوق العاده به انگلیس ها دارم ... حاجی میرزا آقاسی یک مرد احمق و الاغ است که با انگلیس ها کشمکش می کند»^{۳۱}.

گویا اندیشه «حکومت خودمختار» مرکب از «ولایات سرحدی ایران و امیر نشین های افغان (هرات) ... زیر حمایت انگلستان»، به گفته سارتیز، از ۱۸۳۳ پا گرفت و بانی آن «کنل چسنی» * بود: «رفتار انگلیس ها از آن تاریخ به بعد، نشان می دهد که آن فکر در عمل پذیرفته شده است و بمشابه انگیزه محرمانه سیاست انگلستان در ایران به کار می رود». چنانکه انگلیس ها در فارس از «ایلات» حمایت می کنند، در جای دیگر از «لرها در این راه با شاهزادگان ولایات طرح دوستی می ریزند» با حکام کنار می آیند تا سرانجام «توده های مسلح» در هر یک از ولایات، علیه ولایت دیگر برانگیزانند و مردم را به جان هم اندازند.^{۳۲}

شاید از این روی بود که دولت ایران در نامنی از تحریکات آن دولت، در ۱۸۳۶ افسران انگلیسی را که از دوران عباس میرزا در خدمت قشون ایران بودند، از کار برکنار کرد.

آن افسران عبارت بودند از: رالینستون، ستودارد، شیل، داریسی تود ** . محمد شاه، اندکی بعد و در ۱۸۴۰، جای آنان را به افسران فرانسوی داد.

مؤرخ و سیاستمدار انگلیس، سایکس، که دل پُری از این رویدادها داشت، نوشت: «ایرانیان نسبت به افسران انگلیسی رشک می ورزیدند»^{۳۳} محمد شاه این «ایرانی زاده راستین» و بدسگال خود را «نادرشاه ثانی» می پنداشت. تعبیر رفت که محمد شاه افسران را به قصد حمله به افغانستان برکنار کرده. در هر حال هرچه بود وزیر مختار «پرچم انگلیس را پائین کشید» و روابط سیاسی ایران و انگلیس بُسُرید. همزمان دولت ایران به تحریم کالاهای انگلیس برآمد که اشاره خواهیم داد.

اما انگلیس ها پیش از دولت ایران از قطع روابط بهره بُسُرند. اکنون قرارنامه ۱۸۱۴ که دولت انگلیس را به بیطرفی در جنگ میان ایران و افغان وا می داشت، خود به خود از میان رفت. و دیگر ناگزیر نبودند، مطابق عهدنامه ۱۸۲۷، و در صورت بروز جنگ ۲۰۰ هزار تومان به دولت ایران بپردازند.

۲۹ — "Compte rendu de la mission", op. cit.

۳۰ — ibid.

۳۱ — ترجمه یادداشت های میتفورد، به نقل از محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۷۷۸.

* — Colonel Chesney.

۳۲ — "Compte reudu.." op. cit.

** — Rawlinson, Stoddard, Sheil, Darcey Todd.

۳۳ — Sykes, History of Persia, 2, P. 328.

۲۵ — Bagdad, Consulat de Erance, 9 Mai 1838 (C.C.).

۲۶ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، یاد شده، جلد ۲، ص ۱۷۰.

۲۷ — سفرنامه رضاقلی میرزا، یاد شده، ص ۲۲۲.

۲۸ — سیف الدوله به لونی فیلیپ، پاریس، ژوئیه ۱۹۴۳ (برای عکس نامه نگاه کنید به اسناد ضمیمه).

پس هنگام آن رسید که نقشه دیرینه جداسازی هرات را عملی کنند. در این دوره هرات خراجگزار ایران بود و سگه به نام شاه ایران می زد. در همین سال دولت انگلیس روابط نزدیکی با دوست محمد خان امیر افغانستان برقرار کرد. نماینده سیاسی انگلیس خطاب به او نوشت:

«امیدوار است ملت افغانستان را یک ملت متحد مشاهده نماید ... مایل است امیر دوست محمد خان کشتی رانی را در رود سند ترقی بدهد». دولت انگلیس یزودی «یک عده را معین خواهد نمود که با امیر داخل مذاکره بشود»^{۳۹}. در ربط این مأموریت الکساندر بورنس را برگزیدند که از سفرنامه اش یاد کرده ایم.

در ۱۸۳۶ «الیس» وزیر مختار انگلیس به دولت ایران هشدار داد که اگر در کار افغانستان مداخله کند انگلستان به «سختی اعتراض خواهد کرد»^{۴۰}.

امید دولت انگلیس در این بود که چون افغان ها سستی هستند، بنابراین به آسانی با دولت ایران درگیر خواهند شد.

در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۷، بورنس گزارش داد: «امیر دوست محمد خان با نظریات ما کاملاً موافق است ... من همه نوع اعتبار مالی به او می دهم. دوست محمد خان تمام روابط خود را با ایران و روس ها قطع نموده و فرستاده پادشاه ایران را که فعلاً در کابل می باشد به حضور نپذیرفت»^{۴۱}.

در جای دیگر می گویند: انگلیس ها در افغانستان صلح برقرار کرده بودند و این آرامش را ایرانیان بر هم زدند^{۴۲}.

پدینسان کامران میرزا حاکم هرات، اعلام استقلال کرده از پرداختن خراج خودداری نموده و محمد شاه برای بار دوم در نوامبر ۱۸۳۷ رهسپار هرات شد.

محاصره هرات را مورخان به تفصیل آورده اند، و ما از وقایع نگاری در حد امکان پرهیز کرده ایم. در این مختصر، اشاره ما به نقش انگلستان در برانگیختن دشمنی و جنگ است و بس.

این را هم بیفزاییم که در بدست آوردن دل افغانان، انگلیس ها همان سیاستی را پیش گرفتند که در جنگ های ایران و روس داشتند. مسلمانان دو آتش شدند. «کولونی» افسر انگلیسی «ملا مومن» لقب گرفت. «پاتینجر» به نام «سید علوی» شهرت یافت. این افسر با «لیاس مبدل» به هرات رفت و گاه نیز خود را «حکیم محمد حسین» و گاه «طیب هندی» خواند. با همان شمایل به سراغ حاجی میرزا آقاسی رفت. «دفاع زیاد از پادشاه هرات نمود، آمدن شاه را یک اقدام غیر عادلانه نامید» آنگاه حاجی میرزا آقاسی نقشه ای را نشان داد که سابقاً خود الکساندر بورنس کشیده بود و مطابق آن «افغانستان را جزو مملکت ایران قلم داد نموده بود»^{۴۳}.

۳۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۱.

۴۰ - Stuart: "Journal of a residence in northern Persia", London 1854, p. 20.

۴۱ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۵۳.

۴۲ - Burnes; "Cabool", London 1842, p. 143.

۴۳ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۶۴.

واکنش انگلیس ها در برابر آنچه خود آفریده بودند، به یک شوخی سیاسی میماند. نخست به محمد شاه «گفته شد» که دولت انگلستان «به سختی مخالف» محاصره هرات است و این اقدام را یک «عمل دشمنانه» تلقی خواهد کرد^{۴۴}. معلوم نبود به چه اساس و مطابق با کدام پیمان آن هشدار را سفیر انگلیس داد و افزود، محاصره «آشکارا مورد انزجار انگلستان» است^{۴۵}.

آنگاه بهانه آوردند که دولت روسیه حامی ایران در محاصره هرات است. شایع شد که روس ها حاضرند در قبال این اقدام «قره باغ و شیروان» را به ایران پس بدهند^{۴۶}. گفتند در محاصره افسران روسی شرکت داشتند. و پیامی نوشت: «هیچ شخص صاحب شعوری صحت این مسئله را تردید نخواهد نمود که دیپلومات های روس بودند که محمد شاه را به قشون کشی و تصرف هرات تشویق کردند و صاحب منصبان قشون روس بودند که عملیات محاصره را انجام می دادند ... اینها فقط برای مقاصد دیرینه دولت روس است و علیه مقامی که انگلستان در هندوستان داراست، انجام می شود»^{۴۷}.

انگلیس ها بکلی از یاد بُردند که در این دوره هرات جزو خاک ایران بود. در باب افسران روسی هم نتوانستند نام یکی از آنان را برشمارند.

در دسامبر ۱۸۳۷ هنوز هیچ نشده، مکتبل نوشت: «مسئله هرات همانا مسئله افغانستان است. زیرا همگان میدانند که دولت انگلستان میخواهد مانع سقوط این کشور شود، درحالیکه روسیه، همه همت خود را به کار گرفته تا این دژ را بدست دولت ایران بسپارد»^{۴۸}. حتی پیش تر از آن و در ۱۵ ژانویه ۱۸۳۶، الیس سفیر انگلیس در ایران گزارش داد: «اگر هرات بدست ایرانیان بیفتد، یک قونسول روس در این ولایت مستقر خواهد شد، پس نفوذ روسیه نیز در آسیای میانه گسترش خواهد یافت»^{۴۹}. در همان سالها نه تنها کامران میرزا را از پرداخت خراج بازداشتند، بلکه ایرانیان مقیم هرات را نیز از بازگشت به وطن مانع شدند. در واقع راه رفت و آمد هرات و ایران را بستند.

در دسامبر ۱۸۳۸، به بهانه محاصره، سپاه انگلستان راه افغانستان پیش گرفت. دوست محمد خان را که کمپانی هند شرقی نمی پسندید، گرفتند و در هندوستان زندانی کردند. شجاع الملک را بر تخت نشانند.

همزمان کشتی های جنگی انگلستان در بوشهر لنگر انداختند^{۵۰} بهانه فراوان بود؛ اینکه محمد شاه

۳۹ - Sykes, vol. 2, p. 331.

۴۰ - کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد ۲، ص ۳۱۱.

۴۱ - Outrey, 12 Avril 1838, no 10 (Trébizonde e.c. 4)

۴۲ - ترجمه محمود محمود، روابط ایران و انگلیس، جلد ۱، ص ۳۷۴.

۴۳ - George Summer: "L' Afghanistan et les Anglais", Revue de l'Orient, T.V., 1846, p. 63.

۴۴ - ibid, p. 62.

۴۵ - Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trébizonde C.C.4).

در اواخر سلطنت محمد شاه و در ۱۸۴۷ بر تعداد این کشتی ها افزود و عبارت بودند از:

— Elpinslone مجبزه ۱۸ توپخانه

— Tigris مجبزه ۱۰ توپخانه

— Nictoris مجبزه ۶ توپخانه

فرماندهی این نیروی دریایی را افسری از کمپانی هند شرقی عهده دار بود.

در حال تعمیر برج و باروی بوشهر است، بدین عذر که در برابر «حمله احتمالی انگلیس»^{۴۶} بایستد؛ اینکه دولت ایران «دعای خود را نسبت به حاکمیت بلوچستان تجدید» کرده است^{۴۷}. در واقع انگلیس ها از اینکه دولت ایران از تمامیت ارضی خود دفاع می کرد ناخوشنود بودند.

سپس بهانه کردند که این حاجی میرزا آقاسی سرسپرده روسیان است و «محرک جنگ هرات»^{۴۸} و باید برکنار شود. «همیلتن»^{۴۹} که از کارکنان وزارت خارجه انگلستان بود اعتراف داشت که «در این تاریخ انگلیس ها چنین تصور می نمودند که دولت روس رشته ای به گردن صدراعظم ایران انداخته» و بهر جا که می خواهد می کشدش^{۴۹}.

از آن پس در نوشته های به اصطلاح علمی مؤرخان و نمایندگان انگلیس و نیز سرسپردگان، میرزا آقاسی نمونه و مظهر «جنون» و «مزدوری» و خیانت جلوه گر شد که در کارنامه اش یادآور شدیم. طرد میرزا آقاسی عذری بود در برانگیختن علما علیه صدراعظم درویش. مکنیل باب مکاتبه را با سید باقر شفتی «که فحل علمای ایران» بود، گشود. بدینسان روحانیون به مخالفت با محاصره هرات برآمدند^{۵۰}. اردوی شاه در خوریان بود که شایعه آن «مخالفت» پیچید. گزارش رفت و از طرابوزان هم نوشتند: در تهران صدای ناخرسندی از علما برخاسته «پیشوایان مذهبی هرگز با این محاصره توافق نداشتند»^{۵۱}. به عبارت دیگر فرصت انتقامجویی متشرعان از درویشان هم فرا رسیده بود و اکنون روحانیون نیز طالب برکناری صدراعظم بودند.

انگلیس ها افزون بر نامه پراکنی، نماینده نزد سید باقر شفتی فرستادند که پیشوای مخالفان هم بود. آن نماینده «لایار» نام داشت که درباره گفتگوی خود با شفتی نوشت: «دوبار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم ... با اینکه او یک مسلمان سرسخت است و خوش ندارد با مسیحی سر یک قالی بنشیند ... از من بسیار مودبانه پذیرائی کرد و به نظر می رسید که از گفتگو با من درباره حالات فرنگیان، اختراعاتشان و سیاست های عمومی، بسیار خرسند است»^{۵۲}. در همانسال و در لشکرکشی به اصفهان، دولت میرزا آقاسی به حساب آن مجتهد رسید. اما مسئله رابطه با علما یکی از مفاد شکایت ایران از انگلیس در سفارت میرزا حسینخان بود.

انگلیس ها به خیال تجزیه ایران افتادند. هرات به کنار، بر آن شدند «شورش در میان بختیاریان برانگیزانند. بدان نیت که آنان را به مستقل شدن از شاه وادارند»^{۵۳}. باز لایار را به همین منظور به میان ایل بختیاری گسیل داشتند. گویا میرزا آقاسی از این قصد آگاهی یافته بود، زیرا که از دادن گذرنامه

۴۶ - کرزن، جلد ۳، ص ۲۸۶.

۴۷ - Sykes, vol.2, p. 328.

۴۸ - Outrey à Molé, 26 Juin 1838, no 2 (Trébizonde c.c.4)

* - Hamilton

۴۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۳۹۶.

۵۰ - Outrey a Molé, 20 Mars 1838.

۵۱ - ibid, 20 Mars 1838.

۵۲ - Layard: "Early adventures in Persia, Susiana and Babylonia", Lond. J. Murray, p.

126

۵۳ - Flandin, II, p. 470

خودداری می کرد. لایار می گوید: صدراعظم «ما را جاسوس و مأموران دولت انگلیس» تلقی می کرد و تمایلی به ارائه جواز، نشان نمی داد^{۵۴}. سرانجام آن کار سرگرفت. لایار خود را به نشستگاه محمد تقی خان رئیس ایل رساند و پیشنهادات خود را طرح کرد. جان کلامش اینکه: اکنون که پیوند ایران و انگلیس گسسته است و دولت ایران تن به قرارنامه بازرگانی نمی دهد، چه بهتر که ایل بختیاری جداگانه و مختارانه با دولت انگلیس هم پیمان شود:

«من به او بر نمودم که ولایت خوزستان را فرآورده های فراوان است. مانند پنبه و نیل که در ارو پا گرانبها هستند. همچنین قالی و سایر تولیدات کارگاهی خیلی باارزشند. پس بازرگانان انگلیسی و دیگران می توانند بر اساس این فرآورده ها قرارداد بازرگانی ببندند»^{۵۵}. اما در ازای این صادرات و صد البته محمد تقی خان و بختیاریان می توانستند «از انگلستان کالاها را بخرند» و وارد کنند. آنگاه لایار به آن ایلاتی تجدد طلب برنمود که چگونه «می توان این کار را به بهترین وجه پیش بُرد»^{۵۶}. واکنش رئیس ایل چنان بر وفق مُراد بود که لایار او را برخلاف میرزا آقاسی که «ستمگر و متقلب» می نمود، مردی «روشن بین» داوری کرد. هم چنانکه همکاری «رالیسون» و به همان مأموریت، محمد تقی خان را به «فراست و زرنگی» ستود.

براستی هم تجزیه ایران کیاست و فراست می طلبید. در زیر قلم مؤرخان انگلیسی روشنگران و خوشنام ترین مردان چه از رجال، چه از اهل سلاح چه از اصحاب دین و چه از آزادیخواهان، همان هائی بودند که گاه به رایگان و گاه به مزد، زیر پرچم آن دولت ابد آیت رفتند. بدینسان بختیاریان هم هوای خودمختاری پروراندند و بنا شد رئیس ایل «سوگند وفاداری خود را نسبت به حکومت ایران بالمزه نقض کند»^{۵۷}. گرچه می خواست بداند اگر با دولت ایران در افتاد، انگلیس ها یاری خواهند داد یا نه. و چگونه می توان طرحی ریخت که «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری» به این خودمختاری دست یابد و مجزا شود. پرسیدن نداشت. پاسخ معلوم بود. در خارک، لایار آن پیشنهادات به مأموران کمپانی ارائه داد و جواب شنید: «مانعی ندارد»^{۵۸}.

هزات و خراسان به کنار، ایل بختیاری که هیچ، دولت انگلیس، عثمانیان را در جداسازی محقره (خرمشهر) یاری داد. خوشبختانه توده مردم روی خوش ننمودند. ورنه «خلق عرب» هم در خرمشهر خودمختار شده بود!

در کشمکش میان ایران و عثمانی دولت انگلیس از زبان نمایندگان سیاسی خود فتوا داد:

«ادعای عثمانیان بر سر محقره رسمی و ادعای ایران اِسمی است». لایار هم سند داشت و نوشت: «من همه اسناد مشاجره میان ایران و عثمانی را بررسی کردم و حق را به دولت عثمانی» و اعراب دادم باید «خط سرحدی تازه ای از وسط صحرا و در طرف غربی حفیظه رسم شود و دولت عثمانی مالک هر دو

۵۴ - Early adventures, op. cit, P.93.

۵۵ - ibid, P. 194

۵۶ - ibid, p. 94.

۵۷ - ibid, p. 93

۵۸ - ibid, p. 295

انگلیس ها آن پیشنهاد داد گسترانه را به جان پذیرفتند. رونوشتی هم برای آگاهی دولت روسیه فرستادند. روسیان برنافتند. اما عمال انگلیس هنوز پیامبرانه پیش بینی می کردند که در آینده «لشکرکشی ها» رخ خواهد داد، زیرا «منافع دولت انگلیس اقتضا دارد که مذهب رودخانه بدست دولتی نیفتد که در آینده دشمن انگلیس باشد»^{۶۰}.

حکومت انگلستان همه آن برنامه ها را در همه ادوار و سال های بعد دنبال کرد. هرات از ایران جدا شد (۱۸۵۷). بختیاریان بارها در کنار انگلیس ها ایستادند. در قرارنامه نفت داری (۱۹۰۱)، شیوخ بختیاری سرزمین های خود را در ازای رشوه، در اختیار آن دولت نهادند. در انقلاب مشروطه به یک اشاره بسیج شدند که در جای دیگر یاد خواهیم کرد.

در ۱۸۳۸ دولت انگلیس به بهانه هرات به اشغال خارک برآمد. فریدون میرزا حاکم منطقه اطلاع می داد: انگلیس ها نخست به خاطر «آب و هوا» به جزیره آمدند. آنگاه مستقر شدند و به ساختن دژ و «قلعه» پرداختند و اشغال کردند.

فریدون میرزا، از شاهزادگان نادری که از سیاست دولت وقت جانبداری می کرد، به شاه پیشنهاد «چاره» داد. بدین مضمون که اگر گفتگوی مکنیل ایلچی «به خوبی و خوشی نگذشت»، هرچه زودتر «دو فوج خوب و ضرور» به خارک فرستاده شود: من هم تعهدات می کنم و «انشاءالله کارها را از پیش می برم» و سرانجام «هرطور هست، انگلیس ها را بیرون می کنم». برای اینکار می بایست «بیست هزار تومان» پول کشتی داد: کشتی خریدنی هم هست، «هفت هزار تومان» می فروشند. «چه می فرمائید؟»^{۶۱}.

محمد شاه در حاشیه همان نامه و خطاب به میرزا آقاسی نوشت: «جناب حاجی هرطور صلاح می دانید بنویسید. کشتی خریدن هم بعد از اطمینان انگلیس خوبست؛ والا بخریم، آنها ضبط کنند، چه فایده دارد؟»

در اشغال محقره توسط عثمانیان هم نظر فریدون میرزا این بود که دولت به او اجازه دهد «سند» را بگیرد. «بحرین را تصرف» نماید و حتی «بصره را عوض خسارت محقره ضبط» کند^{۶۲}.

اما دولت انگلیس از همکاری دولتمردان ایران بی بهره نماند. در طی این احوال میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم ناصرالدین شاه) به مذاکره با افسران اخراجی انگلیس برآمد. در بجهت جنگ هرات مکنیل به او نوشت: «عزیز من ... من نمی خواهم میان سنگر افغان و ایران گفتگوی زبانی با هم بکنید» و دیگران ملتفت شوند. زیرا اگر بدانند مذاکره «میان شما و میجر تاد*» روی داده، شاه را به «صرافت» خواهند انداخت^{۶۳}.

می دانیم که محمد شاه پس از ده ماه محاصره هرات را وانهاد و در سپتامبر ۱۸۳۸ راه تهران را پیش گرفت. این بار می بایست از نو لشکر آراید و راه اصفهان را در سرکوب ملایان و لوطیان پیش گیرد. دولت انگلیس در ۱۸۴۲ خارک را رها کرد.

در بازگشت از هرات منشوری پرداخت و علت رفع محاصره را برای «مردم» توضیح داد. شاید این نخستین بار بود که حکمرانی در قبال مردم احساس مسئولیت می کرد و یا خود را موظف به آگاه کردن ملت از چون و چرای امور دولتی می دید. هرچه بود بی سابقه می نمود.

در آن منشور گفته شد: «مردم ایران چنان تصور نمایند که من از سفر و جنگ خسته شده، یا نیتی در پس گرفتن اسرا تغییر داده ام». به سپاسگزاری از سربازان برآمد که «در سرمای زمستان و گرمای تابستان، زحمت های سنگر و جنگهای کنار خندق و آوردن آذوقه از صحرا به همه این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند». در رابطه با انگلیس ها گفت: اینان «نقض عهد» کردند و حال آنکه با ما عهدنامه هائی داشتند که ما آنها را «محکم تر از صد قلعه» می پنداشتیم. اشاره به پیمان هائی بود که آوردیم و مطابق آن دولت انگلستان قول می داد در جنگ میان ایران و افغان «بی طرف» بماند. در هر حال و معینا «اعلان جنگ رسید» و بدین مضمون که «جنگ شما با هرات، باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد بود و دشمنی با ماست»!

بدینسان بود که به نقل از آن «منشور»، کشتی های جنگی آنها به خاک ما آمدند و «جزیره خارک» را گرفتند. تهدید هم کردند که «اگر از هرات برنگردید، ما به فارس و کرمان قشون می کشیم». محمد شاه معترف بود که در برابر این تهدیدات دولت ایران را تاب ایستادگی نبود و نوشت: «با انگلیس که دولت بزرگی است صلاح حرب نداشتیم». پس «برگشتیم». یعنی نه صلاح دیدیم و نه صلاح داشتیم.

در منشور به این نکته هم که از خصلت درویشی آب می خورد اشاره رفت که: من «هرچه دارم برای شما می خواهم ورنه در بند خانه و اطاق های با زینت و لذت و خوشگذرانی» نیستم^{۶۴}. دستور دادند آن منشور را «برای افواج لشکر قرائت کردند».

اما بی پولی و کمبود سلاح هم در رفع محاصره مؤثر بود. در این باره حاجی به شاه نوشت: «به این نوکرهای دله بی عرضه می گویم که جبه مندرس نجس» که لباس صدارت خودش باشد «به جز بی آبرویی و فحش از سرباز و ملا و سید بی عقل شنیدن، برای من ثمری نبخشید. به توجه نفع خواهد داد. می گوید آقا کم التفتات است. تصدقت شوم. من کی آقا بودم؟ مرد درویش فقیر هستم و التفتات و عدم التفتات من به کجا می رسد؟ باید پول بدهید قشون راه بیفتد ... هیچ کس یاری نمی کند. سه هزار تومان حاضر است. شب هم به اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتد»^{۶۵} و الی آخر.

از نامه میرزا آقاسی پیدا بود که هیچ یک از ولایات آماده کمک به دولت نبودند. مخالفت حکام و شاهزادگان به کنار، دولت جنگ زده هنوز مقروض روسیه از بابت غرامت ترکمانچای هم بود. کار به جایی رسیده بود که حاجی برای مقابله با رقیبان داخل و خارج از «دوستان» قرض می گرفت که گاه در

۵۹ - روابط ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۵۰۳ - ۵۰۲.

۶۰ - همانجا، ص ۵۰۳.

۶۱ - ابراهیم صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۵، ص ۳۷.

۶۲ - همانجا.

* - Major Todd.

۶۳ - یکصد سند تاریخی، نامه مکنیل به میرزا آقاخان نوری (وزیر لشکر)، ۲۵ آوریل ۱۸۳۸، سند ۱۲.

۶۴ - تاریخ التواریخ، جلد ۲، ص ۹۲.

۶۵ - عباس اقبال، میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۹۵ - ۱۹۴ (به نقل از سعادت نوری، بنما، سال ۱۸، شماره ۶، ۱۳۴۴، ص ۳۱۱ - ۳۱۰).

خزانه دولتی «حیف و میل» می شد. چنانکه در همان نامه می گفت: «ندانستم این همه پول که بنده کمترین بندگی کرد به چه مصرف رسید»؟
در چنین شرایطی چشم امید دولت ایران به یاری کشورهای بی طرف، از جمله فرانسه بود که هنوز با ایران ارتباط سیاسی نداشت.

بدینسان بود که در ۱۸۳۸ مأموریت میرزا حسین خان آجودانباشی، نخستین سفیر دولت ایران، به پایتخت های اروپا و در شکایت از انگلستان آغازید. در ۲۲ اکتبر همراه با ۶۰ همراه به طرابوزان رسید. قونسول فرانسه در این شهر او را مردی «با فرهنگ، ثروتمند، چهل ساله، خوش صورت» و آشنا به زبان انگلیسی یافت.^{۶۶}

هنوز پای آجودانباشی به سرحدات اروپا نرسیده بود که مکینیل، افسر اخراجی رالیسون را نزد شاه فرستاد، با این اعتراض که میرزا حسین خان را «شان و منصب» نیست و نمی تواند به سفارت برود. پاسخ شنید: مکینیل خود طیب بود و سفیر شد. «اما دولت ایران احترام همان منصب را نگاهداشت و بغضی نکرد». باز در استانبول فرستاده از سوی مکینیل رفت که «هرگاه سفیر ایران عزم شهر لندن کند قبل از آنکه مطالب مستر مکینیل وزیر مختار انگلیس، از دولت ایران به عمل آید، سفارت او پذیرفته نخواهد شد».

نگرانی مکینیل از این بابت بود که می دانست عزل او یکی از شرایط صلح ایران با انگلیس است. در پافشاری برای منع میرزا حسین خان از سفر، مکینیل خود راهی دیدار شاه شد. محمد شاه او را نپذیرفت و سفیر از نیمه راه برگشت و به تبریز رفت.^{۶۷}

میرزا حسین خان سرانجام راهی شد، مدتی در فرانسه و وین ماند و در ژوئن ۱۸۳۹ بود که باب مکاتبه و مذاکره را با پالمستون گشود، بر اساس نامه ای که از محمد شاه همراه داشت. محمد شاه در آن نامه (مؤرخ ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۵۵ ق/ ۱۸۳۸ میلادی)^{۶۸} شکایات خود را از سفیر انگلیس برشمرد و میرزا حسین خان را مأمور باز گفتن آن اعتراضات نمود و از این دست:

اینکه: «اهل هرات بسیار اذیت کردند، در قدیم تا حال». و ما حق داشتیم «تلافی و جنگ کنیم».
اینکه: «مکینیل می گوید و یقین به دولت انگلیس نوشته که شما پای روس را به کابل وا کردید. و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم». خود دوست محمد خان از «تجریکاتی» که «این انگلیس های خرده پا کردند» به تنگ آمد. ورنه ما از عریضه او به بطرز بزرگ خبر نداشتیم.
اینکه: «من حق خودم را از هرات می خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد».
اینکه: دولت انگلیس خواهان معاهده و قونسولگری است، چرا در «عهد خاقان مغفور» فتحعلیشاه «آنقدر اصرار نداشتند»؟ در آن زمان هم «هر سال قشون» به هرات می آمد. «چرا حرفی نداشتند»؟
اینکه: پاتینجر، همان درویش دروغین و سید علوی که محمد شاه به ریشخند او را «بادمجان صاحب» می خواند، در هرات «تعلیم» جنگ داد. اسکندر برنس (که همان الکساندر بورنس باشد) مانع از این شد که ایلچی ما به هرات برود. مکینیل می گفت: «من دیدم شما با روس رفیقید، چنین کردم». و حال آنکه «حضرات انگلیس ها مدتها پیش، که ما از طهران حرکت نکرده بودیم، در کابل و قندهار و هرات ... و در

۶۶ - Outrey à 'Molé, 18 Oct 1838 (Trébizonde c.c.4)

۶۷ - ibid, 22 Oct 1838.

۶۸ - فریدون آدمیت؛ مقالات تاریخی، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند، ۱۳۶۲، ص ۵۱ - ۴۶.

بغداد و داستان محترمه مشغول افساد بودند».

اینکه: همه این کارهای «خلاف ضابطه را مکینیل درست می داند» حالا ما باید عذرخواهی بکنیم. چه بسا «قبول نفرمایند» چنانکه علی یاور را فرستادم عذرخواهی، مکینیل «راه نداد»، حاجی میرزا آقاسی را «که به فلک اگر یک قدم بردارد باید ممنون بشوند» فرستادم دلجوئی، «قبول نشد».

اینکه: در یک کلام این مکینیل «هر غلطی که کرد، ما قبول کردیم. بلکه از هرزگی دست بردارد. نشد ... سربازان ما را به کشتن داد و خواهش کرد: غوریان را هم واگذارید به کامران میرزا».

اینکه: «خلاصه درست در آنجا بگو که ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم». اما این مکینیل ایلچی «اذیت» زیاد کرد. ورنه چرا ما باید «به انگلیس پیچیم». در هر صورت «با این ستم مکینیل ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. این همه ایلچی ما دیده ایم. هرگز اینطور آدم، به این هرزگی من ندیده ام».

اینکه: به این «رفتارهای خُرده پاهای انگلیس ... در بغداد و لاهور و کابل و قندهار و هرات» اعتراض کن. گرچه «می ترسم نیت و اراده پادشاه انگلیس هم چنین باشد و به دستورالعمل پارلمنت باشد». در آن صورت «از ترس لا بُدیم به حمایت روس برویم. اگر تغییر در این حرکات انگلیس ها نشود، لا بُدیم».

میرزا حسین خان مطالب و خواست های شاه را برای پالمستون فرستاد. تاکید کرد که باید مکینیل «بدرفتار» را بردارند و «ایلچی خوشترتر» بگمارند. جواب آمد: «هرچه مکینیل در ایران کرده است موافق رضا و دستور العمل امنای دولت انگریز است»^{۶۹}. آنگاه میرزا حسین خان مطرح کرد چگونه ایلچی مکینیل «افساد و اخلال» نمود، خدمت «فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد اصفهان» نامه فرستاد «که تفصیل آنرا روز ملاقات ... عرض نمودم».

در ۱۲ ژوئیه که سفیر ایران با پالمستون دیدار کرد، آن وزیر بهانه آورد که «وزرای دولت علیه ایران» مزدوران دولت روسیه اند. «موجب و مقرری» دارند. آشکار بود که منظور حاجی میرزا آقاسی است. سفیر جواب داد: جناب حاجی «ابدأ به مال دنیا احتیاج و اعتنا ندارند و تا به امروز از سرکار شاهنشاه عالم پناه، ولی نعمت خود ... موجب و مرسوم و لقب قبول نکرده اند، تا به دولت دیگر چه رسد»^{۷۰}. نیز به تاکید برآمد که «اسناد چنان نسبت به چنین اشخاص ... افترای محض و محض افترا بوده، از بابت بی انصافی است». وانگهی دولت انگلیس «متجاوز از بیست سال است» به وزیر خارجه سابق فتحعلیشاه «موجب می دهند و تا امروز هیچ دولت ایران این معنی را بحث نکرده است».

گفتند سفیر روس از سفیر انگلیس «محترم تر محسوب میشود». آجودانباشی گفت: از این جهت است که او «از منصب جنرالی به سفارت ایران مأمور گشت و ایلچی شما از طبابت»!
در فرصت دیگر گفته شد، در جنگ هرات، افسران روس در قشون ایران خدمت کردند؛ که شاه «به اغوای روسیه» به محاصره هرات رفت؛ که «معلمان» روسی در میان سپاه ایران دیده شدند.

میرزا حسین خان پاسخ گفت: «اثبات این معنی در کجا شده است. دلیل بر این که دولت روسیه، دولت ایران را به تنبیه افغانه واداشته کدام است»؟ وانگهی این افسران روسی کجا بودند. «کدام

۶۹ - شرح مأموریت آجودانباشی، یاد شده، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.

۷۰ - همانجا، ص ۱۱۸.

شخص، به چه اسم و رسم ... و در کدام فوج؟» * جوابی نداشتند و خلاصه کلام امنای آن دولت نتوانستند «یک فقره ایراد حساسی بگیرند». هر چه گفتند و نوشتند «در مقابل حرف حساسی شنیدند».

اکنون انگلیس ها عذر دیگری تراشیدند. پالمستون نامه ای به ایران فرستاد و به دولت فهماند که شکست سفارت میرزا حسین خان «از تقصیر دولت انگریز نیست» و کیفیات نه چنان است که اومی گوید. هر چه رویداد، حساب شده و از روی «حوادث اتفاقیه» است، صحت دارد، و از «روی بی غرضی» نیست. زیرا اولیای دولت ایران «عمداً برای بی احترامی به دولت انگریز» آن اقدامات را مرتکب شده اند. صلح و آشتی را شرایطی است که ایرانیان باید گردن نهند و از این قرار:

اینکه: آن حاکم بوشهر به نماینده انگلیس توهین کرده، «تنبیه» شود.

اینکه: به درخواست مکنیل، اجزاء سفارت انگلیس در ایران مختار و «مطلق العنان» باشند. هر چه کردند، حکام ولایات را حق «موآخذ» نباشد.

اینکه: قرارنامه بازرگانی بسته آید.

اینکه: دولت ایران «از تسخیر هرات و تنبیه مفسدین افغانه» دست بردارد.

اینکه: دولت ایران شکایت خود را از مکنیل پس بگیرد چرا که «رفتار مستمر مکنیل ... در دولت انگریز مقبول و مستحسن» است. هر چه او کرد و گفت «همه موافق حکم و مطابق رأی و رضایت این دولت است.

در ازای آن خواست ها، میرزا حسین خان نیز خواستار بود:

اینکه: دولت انگلیس خارک را تخلیه کند.

اینکه: آن ۲۰۰ هزار تومانی را که در دوره عباس میرزا تعهد کردند، بدهد.

اینکه: مکنیل کنار برود.

اینکه: دولت انگلیس دست از حمایت شاهزادگان فراری بردارد. هم چنین «بایست آنها را از ورود و دخول ولایت انگلیس ممانعت کنند» و حال آنکه تا کنون عکس این رفتار کرده اند. حتی آنها را «مکرر به حضور ملکه انگلستان برده» اند. «جا و مکان» داده اند. برایشان «مستعمری» قرار داده اند و الی آخر. اینکه: دولت ایران در مورد بوشهر موافق بوده و «شیخ نصر» را عزل کرده اند و حال آنکه اکنون خود او «در هندوستان متوقف بوده و از دولت انگلیس موجب و مقرری دارد».

اینکه: مکنیل روحانیون ایران را برانگیخته. «کاغذ نوشتن ایلچی دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر اصفهانی چه مناسب دارد. وانگهی مضمون آن مبنی بر اختلال و افساد امور مملکتی می باشد». این کارها باید جبران شوند.

گفتگوی کر و لال بود. میرزا حسین خان پیشنهاد داد «ایلچی دیگری» بنامند تا با او به ایران برود

و «جزئیات را با شاه و حاجی در میان نهد»^{۷۱}.

دولت ایران هم می دانست که کار از پیش نخواهد رفت. وزیر خارجه خطاب به میرزا حسین خان می نوشت: بر ما «مسلم است» که انگلیس ها «در خیال دوستی با ایران نیستند. باید این معنا بر «جهانیان» نیز معلوم گردد. برآستی هم که «چه خطائی کردیم که در این چند سال تن به دسیسه های

* همانجا، ص ۴۱۳.

۷۱ - همانجا، ص ۴۰۴.

انگلیس دادیم»^{۷۲}.

آجودانپاشی می گوید، برخی از نمایندگان مجلس هنگامی که از محتوای «تقریرات» و گفتگوها آگاه شدند حق را به جانب ایران دادند. موضوع را با پالمستون در میان گذاشتند. گفته بود: «بر من هم واضح و مبرهن شده است که مستر مکنیل در آنجا خوب رفتار نکرده است». اما برکناری او بدان معناست که «حق به جانب ایلچی ایران» داده ایم^{۷۳}.

در میان این مخالفان، می توان سرهارفورد جونز را نام برد که در ۱۸۰۹ سفیر انگلیس در دربار خاقان بود.

آن سفیر در نامه ای سرگشاده به دولت متبوع خود، سیاست انگلیس را در ایران به نقد کشید. گفت: در مرگ فتحعلیشاه، قرار بود سفیری از دولت انگلیس به ایران برود و دستکم جلوس محمد شاه را تبریک گوید، که نرفت.

دیگر اینکه در زمان فتحعلیشاه، روابط ما با ایران تا جانی حسنه بود که «خاقان و اتباعش حاضر بودند خود را زیر حمایت انگلستان قرار دهند»، اما اکنون دولت انگلیس با ایران سیاست «حامی» ندارد و در نتیجه «ما از محمد شاه که می توانست یک دوست باشد، یک دشمن تراشیده ایم»^{۷۴}.

در باره شاهزادگان فراری گفت: آخر مگر نه اینکه آنان علیه حکومت «دست به اسلحه» بردند؟ چرا باید انگلیس ها آنان را در بغداد پناه دهند. جونز افزود: اکنون می شنوم «مقرری» هم می گیرند! یا جنگ هرات، چرا نباید هرات در دست ایران باشد؟ دولت انگلیس به خوبی آگاه است که «هیچ خطری» از سوی روسیه متوجه این منطقه نیست^{۷۵}. و یا اشغال خارک، آیا به خاطر پشتیبانی از عثمانی بوده است؟ و در این صورت آیا خود باب عالی «موافق است»^{۷۶}؟

اما انگلیس ها، گوششان به این حرف ها بدهکار نبود. میرزا حسین خان دست از پا درازتر بازگشت. گفتند: چون به برخی از درخواست های پالمستون گردن نهاد، در تهران از میرزا آقاسی چوب خورد^{۷۸}. باید پست گرفته باشند. زیرا در بازگشت به حکومت شیراز رفت. درگیری و اختلاف لفظی با حاجی بر سر قرضی بود که در پاریس بالا آورد.

انگلیس ها تخلیه خارک را مشروط به امضای قرارنامه تجاری کردند که در اکتبر ۱۸۴۱ بسته شد و چند ماه بعد خارک از اشغال درآمد. در آن قرارنامه مختصر و مفید، بی آنکه سخن از دوستی و اتحاد رفته باشد، دولت انگلیس مجاز شد در تهران و تبریز دو قونسول داشته باشد، اما بدون «حق اقامت» در سایر شهرها. نماینده تجاری بوشهر هم که از قدیم الایام در آن صفحات مقیم بود، می توانست با سمت قونسول

۷۲ - میرزا مسعود خان به میرزا حسین خان، ۹ ربیع الاول ۱۲۵۵/۱۸۳۹ (اسناد فرانسه، مکاتبات سیاسی).

۷۳ - شرح مأموریت آجودانپاشی، ص ۴۰۴.

۷۴ - Sir Harford Jones (Brydges): "British interests and affairs in Persia", London, Bohn 1838, p. 26, 27, 35.

۷۵ - ibid, p. 39

۷۶ - ibid, p. 43

۷۷ - ibid, p. 42

۷۸ - Sykes, II, P. 336

در همانجا بماند. آبکی تر و شترتری تر از این نمی شد پیمان بست. با این همه روابط اندکی رویه بهبود گذاشت. شنبه شده دولت انگلیس در تدارک «ارسال نماینده به ایران است»^{۷۹}.

انگلیس ها از آن پیمان دل خوشی نداشتند. اصرار و تاکیدشان به داشتن نماینده و قونسول در گیلان بود و ایران نمی خواست. از دیدگاه آنان مرزهای نوین میان ایران و روس متافع آن دولت را تهدید می کرد.

اکنون شایع کردند که روسیان به مرداب انزلی هم دست یافته اند. داستان ها یافتند که میرزا آقاسی که «به جاسوسی روس» افتخار می کند، «آشوراده» را به روسیان واگذارده است.

اینکه دولت روسیه هر بار که دمشق می رسید به انزلی رخنه می کرد و کشتی به آب های مرداب می فرستاد و ساز و برگ می آراست، تردیدی نیست. اما دولت ایران از این بابت معترض بود و نه همراه. حاجی در این باره به محمد شاه یادآور شد که روسیان «با زور یا رضا عهدی در ترکمانچای بستند»، اما همان را هم رعایت نکردند و «الآن یک فقره باقی نیست» حقا که «رذالت از این بیشتر نمی شود. هرچه خودشان خواستند، همه را با اینکه خلاف عهدنامه بوده مجری داشتند ... حالا هم بی اذن و اجازه به مرداب انزلی آمده، گیلان را بر هم زده اند»^{۸۰}.

بدبختانه مطابق ماده ۵ گلستان «کشتی های دولت روسیه که برای معاملات در بحر خزر تردد می نمایند به دستور سابق مأذون» بودند که به «سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند» و مطابق ماده هشتم ترکمانچای «سفاین تجارتنی روس مثل سابق» حق داشتند «که به آزادی در بحر خزر و در امتداد سواحل آن سیر کرده و به کناره های آن فرود آیند».

با اینحال دولت ایران در گفتگو با دالگور وکی سفیر روس، به این معنا اعتراض شدید کرد. در پاسخ نسلرود وزیر خارجه روس در سوم سپتامبر ۱۸۴۶ نامه مفصلی به حاجی نوشت و جوابی تند گرفت که هر دو نامه را آدمیت^{۸۱} و ابراهیم تیموری^{۸۲} بدست داده اند. خلاصه ای هم سعادت نوری^{۸۳} آورده است.

نسلرود «حسرت و ملالت» امپراطور خود را به صدراعظم ایران ابلاغ کرد. از این بابت که محمد شاه به دالگور وکی هشدار داده بود «کشتی های آتشی» روسیه به «مرداب انزلی» نزدیک نشوند، و حال آنکه «عهدنامه ... ترکمانچای به سفاین حریبه و کشتی های تجارتنی روسیه حق نامحدود» می داد، انزلی را هم «استشنا» نمی کرد. بنابراین هنوز آن حقوق برجا بودند. «سفاین روس آشکارا حق ثابت» داشتند که داخل مرداب شوند. و حاجی بداند که «برهم زدن حقوق خود را، از هر که بوده باشد، دولت بیه روس هرگز نخواهد گذاشت و هرگز رخصت نخواهد داد و در هیچ وقت متحمل نخواهد شد».

دیگر اینکه این حقوق تنها در مورد ایران صدق نمی کنند، «در خود استانبول نزد سفارت های روس و انگلیس و فرانسه همیشه سفاین جنگی با همه آلات حریبه آراسته اند»، هنوز هم هستند و کسی را حرفی نیست. پس «قدغن دخول کشتی جنگی بی حرمتی و تعرض آشکارا» به روسیه است و بس و «آن

۷۹ - Outrey à Guizot, 6 Juin 1841 (Trébizonde c.c. 4)

۸۰ - صفائی، بکصد سند تاریخی، میرزا آقاسی به محمد شاه، سند ۱۷، ص ۴۰.

۸۱ - امیرگیر و ایران، یاد شده، ص ۴۹۲ - ۴۸۳.

۸۲ - ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، ص ۲۵۳ - ۲۵۲.

۸۳ - سعادت نوری، یغما، سال بیستم، شماره ۴، ۱۳۴۴، ص ۲۰۹ - ۲۰۷.

جناب به آسانی اندازه حیرت ما را درک خواهند نمود».

وانگهی «تایحال کشتی ها بدون ممانعتی» به استرآباد می آمدند. حالا چرا «داخل مرداب انزلی نشوند»؟ بویژه که ترکمانان و اشرار در آن منطقه «چپاول» و خرابی و خونریزی می کنند. دولت ایران و اهالی گیلان، آسایش و رفاه خود را باید از «حمایت پرزور و جانفشانی بی نظیر» کارکنان آن سفاین بدانند.

جان کلام اینکه: «قدغن» را به «اخلال» تعبیر می کنیم؛ هرچه زودتر باید آن «اشتباه» جبران گردد و کشتی های روسیه بتوانند «در مرداب انزلی آمد و شد» کنند و دولت این درخواست روسیه را پاسخ گوید.

میرزا آقاسی پاسخی فراخور و دندان شکن فرستاد و جمله استدلال های نسلرود را طرد نمود. از جمله اینکه، «قدغن» در مفهوم بی حرمتی نیست؛ در ترکمانچای هم سخن از بحر خزر رفته و نه مرداب انزلی. در اقبسات این معنا «مضایقه نداریم عهدنامه را به میان بگذاریم». اگر حق با ما بود، «اولیای آن دولت را چه حرف؟» و اگر حق با روسیان بود «ما را چه سخن»؟

دوم اینکه ما هم مانند دولت روس حق «حفظ آبروی خودمان» را داریم. عمال آن دولت در آشوراده، «بدون اذن» لشکر انداخته اند، جا و مکان ساخته اند. چرا همین حق را برای تجار ایرانی قائل نیستند؟

استدلال می کنند که سفاین روسیه موجب رفاه و آسایش اهالی شده اند و ترکمانان را از عصیان باز داشته اند. جواب اینکه، «کجا اهالی از فرضیات ترکمانان آسوده مانده اند؟ تنها دولت ایران را دچار «خسارت و زحمت زیاد» کرده اند.

روسیان خود می دانند که متحق نیستند. زیرا «اگر مرداب انزلی» را طبق عهدنامه «داخل به جزیره می دانند» دیگر چرا «اذن» و کاغذ می خواهند «اگر نیست چرا اذن بدهیم و یا عهد تازه ببندیم» که ما «تجربت بسی کردیم». خلاصه اینکه کشتی ها تا این وقت به مرداب نمی آمدند حالا هم نیایند. وانگهی از چندی پیش «از کارگزاران» دولت روس پاره ای حرکات دیده می شود که با عهدنامه مغایرت دارد. چنانکه آمده اند و در آشوراده لشکر انداخته و «تصرفات مالکانه» کرده اند. «بیمارخانه و حمام و باغچه و بیوتات» ساخته اند. در گیلان «دست تطاول و تعدی» دراز کرده اند. غرض از آمدن کشتی به مرداب انزلی هم «یک نوع تسلطی برای رفتار آینده قونسول» روس است و همه این اعمال «باعث وحشت و سوء ظن اولیای دولت قاهره ایران» شده است و الی آخر.

از مکاتبات مفصل میرزا آقاسی و نسلرود، دستکم بر می آید که میرزا آقاسی که به «جانبداری» از روس متهم شده است، گستاخانه با آن دولت در افتاد، و «حقوق آنان را در شیلات و آشوراده به رسمیت نشناخت»^{۸۴}.

موافق عهدنامه ترکمانچای روسیان حق داشتند در استرآباد انبار تجاری بسازند، اما نه قلعه و استحکامات. کارگزاران روس بزودی انبارها را مبدل به مخزن اسلحه و مهمات جنگی کردند. میرزا آقاسی از این بابت به حاکم استرآباد توضیح می داد: «انبار انبار است کاروانسرا و قلعه قلعه.

۸۴ - سعادت نوری، یغما، سال ۱۸، شماره ۴، ۱۳۴۴، ص ۲۰۹.

چند جا انبار ساختن و به هم متصل نمودن و به صورت قلعه دریاوردن سبب اطمینان طرفین است». از این رو حاضر شد که حتی انبار را به خرج خود بسازد و تحویل روسیان دهد تا دولت ناظر بر تغییر و تبدیلات باشد. پس در همان نامه افزود: «چند اطاق کوچک برای نشستن تجار و انبار بزرگی ... برای گذاشتن بار کفایت دارد. اگر مطلب را یافتید فبها والّا آدم دیگر بفرستیم بیاید انبارها را ساخته مراجعت کند»^{۸۵}.

در ربط با شیلات میرزا آقاسی، نامه تندی برای مباشر آن فرستاد که روشنگر سیاست وقت در قبال «تصرفات مالکانه» دولت روس و کارگزاران آن دولت است. نوشت:

«حکایت تازه ای شنیدم، به نظرم غریب آمد ... از استرآباد روزنامه نوشته بودند که ... آدم تو شیلات استرآباد را به تجار روس اجاره داده است. اگر این حکایت راست باشد، خدا میداند که دیگر از دست من خلاص نخواهی شد. در عرض این مدت مرا نشناخته باشی خیلی بعید است. من جهد دارم سایر شیلات را هم از دست دولت بهیبه بگیرم، آدم تو بر میدارد شیلاتی را که در دست است به تجار روس اجاره می دهد؟» خلاصه اگر این کیفیت اصل دارد، هرچه زودتر گزارش شود که مباشر فعلی را از سر شیلات بردارند و «کس دیگر» را مباشر بنامند «تا شیلات را از دست روس بگیرد». اگر هم سخن به خطا گفته اند، باز «اطلاع» دهند^{۸۶}.

با اینحال جمله مأموران انگلیس در طرد میرزا آقاسی گفتند و دیگران را به تکرار واداشتند که حاجی «آشوراده را به روسیان بخشید». میتفورد او را «جاسوس» نامید و «وطن فروش». پالمستون گفت «موجب بگیر» آن دولت است. سایکس نوشت: حاجی آشوراده را به روسیان واثهاد و در پاسخ به اعتراضات تصریح کرد: «آب شور می خواهیم چکار؟» ادوارد براون آن حکایت را گرفت و آراست و از زبان حاجی نقل کرد که «برای مُشتی آب شور کام دولت را نباید تلخ کرد»^{۸۷}.

اگر بخواهم همه آن اتهامات را که به قول جمالزاده «از اکاذیب تاریخی است»^{۸۸} ... بیاورم، مطلب را بیپوده به درازا کشانده ام. می گذرم.

از بابت رابطه با روسیه، سارتیژ گزارش می داد: کافی است دولت ایران از کارگزاران آن دولت به شکایت برآید. روسیان به جای هر اقدام دیگر، موقعیت همان عمال را تحکیم می بخشند و «نتیجه معکوس» بدست می آید. هراسی هم ندارند. می گویند: «از نظر جغرافیائی ما تنها همسایه ای هستیم که می توانیم موجب امید یا ترس ایران باشیم»^{۸۹}. اما در باب حکومت میرزا آقاسی، روسیان با دولت و مأموران انگلیس همصدا بودند و نوشتند: این شیوه مدیریت «کشور را به ویرانی و نابودی» می کشاند. از بابت سیاست روسیه در ایران هم گفتند: دولت روس نفوذ خود را نه از راه رشوه بلکه «به ضرب سلاح های» کوبنده بدست آورده است و خود را «حامی» می داند. بزرگترین گناهِش اینکه «چرا بر همه آذربایجان و ولایات بحر خزر» دست نیافت. با اینکه میداند که این ولایات بزودی از ایران «جدا خواهند شد و به قلمرو روس خواهند پیوست». در این زمینه هر گام که روسیان بردارند «چیرگی است بر بربریت و

خدمتی است به بشریت». پس همسان عمال انگلیس، نیازی ندارند که دولتمردان یا «وزرای» کشور را با پول بخرند. «ترسی» که روسیه برانگیخته است برای رسیدن بر جمله «اهداف و طرح هایش» کافی است. و آن «۵۰ هزار» سربازی که «همواره آماده اشغال ایرانند» به مراتب کارگتر از «طلا و هواخواهان سری و مؤمن» می باشند^{۹۰}.

تنها قرارنامه ای که در دوران میرزا آقاسی با روسیه بسته شد، معاهده ای بود در جهت کاهش مهاجرت ترسایان ایران به ولایات از دست رفته. میرزا آقاسی این مهاجرت را نه از وضع فلاکت بار اقتصادی ایران، بلکه یکسره زیر سر دولت روسیه می دانست. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت: روسیان «اتباع مسیحی ما را» به مهاجرت وامی دارند^{۹۱}. گرچه اگر روسیان هم مشوق و محرک نمی آمدند، مسیحیان و مسلمانان راه قفقاز را در جستجوی کارپیش می گرفتند، با این حال در ۱۸۴۴ دولت ایران به بستن قرارنامه ای موفق شد.

بنابر آن عهدنامه، مقرر شد از آن پس «اتباع دو کشور بدون جواز و گذرنامه از مرزها نگذردند». اگر فردی بدون اجازه رسمی دولت خود قصد عبور از مرز داشت، تحویل مرزبانان گردد و با تحویل نزدیک ترین قونسولگری و نمایندگی. درخواست گذرنامه بدون واسطه و «دخالت یک قدرت خارجی» انجام پذیرد. البته امنای دو دولت به علت «شرایط همسایگی» به این درخواست ها بی توجه نخواهند بود و به برخی خانواده ها اجازه سفر خواهند داد^{۹۲}. این قرارنامه با امضای سفیر روسیه «کنت مدم»^{۹۳} و حاجی میرزا آقاسی همراه بود.

تاریخ ایران در سال های بعد و حتی تا مشروطیت گواه است که این قرارنامه را تاثیر چندانی نبود. «احصانیه مهاجرت» به روشنی بر می نمود که همه ساله، بیش از پیش از پل «خدا آفرین» بی جواز و با جواز گذشتند.

در دیگر زمینه های سیاسی هم دولت ایران را یاری مقابله با همسایه شمالی نبود. خواهیم دید که تنها از نظر داد و ستد توقیفی داشتیم. به گفته حاجی دولت روسیه در ایران بسان ارباب رفتار می کرد و «چیره» بود. پس در شکایت به سارتیژ و یا در نامه به محمد شاه، میرزا آقاسی از دست عمال روس می نالید و از شغل خود بیزار می شد. خود را «دیوث» می خواند و بد و بیرا می گفت. برای نمونه معترضانه در نامه ای به شاه نوشت: این سفیر روس «تعرضات و پیغامات و تهدیدات در باره دولت خودشان به غلام خاکسار گفت و رساند». گفتگویی پیش آمد. در جواب گفتم: «من از این کارها بتری هستم و از آبرو و دین خود برحذر می باشم. متعهد در کارها نمی شوم. جزئیات و کلیات باید به خاکپای مبارک عرض شود».

سفیر گفت: «توصدراعظم ایرانی»!

۸۵ - سعادت نوری، همانجا و «عصری خبری»، صفحات ۲۶۷ - ۲۶۶.

۸۶ - امیرکبیر و ایران، ص ۴۱۰.

۸۷ - سعادت نوری، سال ۱۸، شماره ۴، یاد شده.

۸۸ - جمالزاده، هزاربیشه، یاد شده، ص ۲۲۵.

۹۱ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۲ - "Convention conclue entre la Russie et la Perse", 3 Juillet 1844 (M.A.F.)

۹۳ - Cte Medem

۸۹ - Sartiges: "Compte rendu" op.cit.

گفتم: «من ملائی هستم فقیر، رعیت می باشم نه نوکر. نه منصبی دارم و نه دخیل کار که سر خود کاری متقبل شوم». خلاصه «چنین می دانم که با این مرد کنار نتوانم بیایم».

محمد شاه در حاشیه نامه نوشت: «جناب حاجی، دیگر بهتر از این کاغذ که به ایلچی نوشته اید، نمی شود. خدا گوش شنوا بدهد و زوری که حرف حساب را مجری بکند»^{۹۴}. متأسفانه معلوم نشد شکایت از چه بابت بود.

میرزا آقاسی خود بر این باور بود که سرانجام به دست روسیان برکنار خواهد شد. چنانکه به سفیر فرانسه می گفت:

«روسیان توانمند تراند... بر آذربایجان چیره اند. شما بزودی راهی میهن خود خواهید شد و آنان مرا در انتقام جوئی برکنار خواهند کرد. در چنان روزی اگر اینجا بودید، دستکم آنچه را که خواهد گذشت، برای فرانسویان باز می گفتید. اما شما خواهید رفت و آنان رو پندها را بنا به دلخواه خود به فرنگستان گزارش خواهند کرد»^{۹۵}.

به خطا می گفت، اما آشکار بود که از دولت روس بیش از انگلیس می هراسید و خود را ناتوان می دید.

آنچه آن دو دولت بر نمی تافتند، نزدیکی دولت ایران به فرانسه بود. در رقابت با فرانسویان، بارها سفرای روس و انگلیس همدستان شدند؛ چه در زمینه امتیازات بازرگانی، چه در ربط با روابط سیاسی و چه در قلمرو فرهنگی - مذهبی. در کلنچار با آن دولت، آن دو رقیب از همه راه ها تاختند؛ از غارت گرفته تا تهدید و برپائی آشوب یا در همراهی عثمانیان در یورش به مرزهای ایران، در بسیج کردان علیه ترسایان آذربایجان، که هریک را به جای خود و در بخش های دیگر این نوشته بررسی خواهیم کرد.

پیش از آنکه دوستی ایران و فرانسه و «رشته یگانگی و اتحاد» میان آن دو دولت را بدست دهیم، به نقل داوری مأموران انگلیسی در باب خلق و خوی ملت ایران برمی آیم، که خواندنی است. میتفورد افسر انگلیسی و صاحب سفرنامه معروف، در ۱۸۴۱ نوشت:

«ایرانیان امروز پست ترین نژادی هستند که تا کنون در هیأت یک ملت ظاهر شده باشند. اگر بخواهم خلیقیات پست آنان را برشمارم، می باید کاری سهمگین در پیش گیرم تا بتوانم تک به تک آن همه فساد را، که توهین به عالم انسانی است، باز گویم»^{۹۶}.

گوئیا ملت ایران از این همه دشمنی که دید، از این همه ناسزا که شنید، درسی نگرفت و تاجر به ای نیندوخت. ایران سالهای پسین نشان داد، امتیازات عصر ناصری برنمود، تحصن در سفارت انگلیس نهضت مشروطیت آشکار کرد که ارباب دولت، اصحاب دیانت و بلکه پیروان مدنیت، تکبیر یا تکفیر گویان، چراغ علاء الدین بدست، روی به هزار و یکشب غرب داشتند؛ یا در روی گردانی از غرب و در خودنمایی اسلامی و یا در رویکرد و فرمانبرداری به مثابه تقلید کورکورانه و یا اجنبی پرستانه. چه بسا اگر به نقد و واریسی رویدادهای تاریخی و گذشته نزدیک خود می نشستند، از درون قلمرو تفکر دیار خویش، راهی به آبادانی و پیشرفت می گشودند.

۲ - دوستی با فرانسه

۹۴ - میرزا آقاسی به محمد شاه، ۱۲۵۹ ق/۱۸۴۲، صفائی، یکصد سند تاریخی، سند ۱۷، ص ۴۰.

۹۵ - Santiges à Guizot, Dec. 1844, op. cit.

۹۶ - محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۲، ص ۴۷۴.